

زشت و زیبا – فیلمی از احمد رضا معتمدی

تک درخت

بیابان

کندن لباس و شمشیر – رهایی از تعلقات دنیوی

تشنگی – طلب آب

سایه

افتادن در چاه – افتادن؟!

محراب؟

پری در حال روشن کردن چراغ – تابش نور بر یاغی

سردار تاتار می رسد و یاغی دوباره به محراب پناه می برد.

دوربین ۱۸۰ درجه می چرخد یاغی نیز به دور خود می چرخد.

به ناچار بر جایگاه پیر زانو می زند.

مجنون زشت، خرقة پیر را بردوش یاغی می اندازد تا حجاب او شود از سردار.

یاغی در پی آب است همچنان که سردار در پی آب و زر. (هر دو ظرف آب را بر میدارند)

پری آب و نان و سکه می آورد همچنان که زیبایی و نور و سفیدی. (همه آنچه را که به دنبال آنیم)

پری از یاغی می خواهد به همزاد مجنونش کمک کند.

مجنون- پریشان خاطرو مجنون وش است. دزدی می کند اما دزد نیست. آشوب می کند اما آشوبگر نیست.

روحي دارد بی قرار و جانی دارد ناآرام و نمی داند در پی چیست؟ - همچنان که نوع بشرند.

مجنون زشت را پیش یاغی می آورند تا دعایش کند - دیوانه سکه ای از گنج مسروقه را به یاغی نشان می

دهد. یاغی که تصور می کند گنجش نزد مجنون است دست به خنجر می شود اما سکه ها را نزد خود می یابد.

انگار **مجنون و خود او** هر دو یکی هستند. هر دو می خندند.

سردار تاتار دوباره برای دستگیر یاغی به محراب می آید. مجنون سکه ها را در میان جمعیت پخش می کند و

یاغی نیز چنین میکند تا از دست سردار در امان باشد.

مردم یاغی را باور می کنند و پیر فرزانه از او می خواهد در سکوت دعا بخواند و روزه بگیرد تا بر بیابان

خشک باران ببارد.

پری از یاغی برای آرام کردن همزادش تشکر می کند. اما یاغی می پرسد دوی درد من کجاست؟

مردم که بخشش یاغی را دیده اند آب می آورند و در میان رقص دوار مردان، پیریاغی را با آب شستشو می

دهد و ردای سفید بر تنش می کنند. ردایی که مردم آورده اند، مردم دوخته اند.

یاغی از پلیدی خود نزد پیر می گوید اما مجنون بر شانه اش خرقة می افکند.

یاغی نزد پیر به بی اعتقادی خود اعتراف می کند اما زمانی که مجنون می آید از او رو بر میگرداند.

یاغی در میان جمع به گناهان خود اعتراف می کند اما مردم او را بیشتر باور می کنند.

یاغی می خواهد مجنون را در بند کشد اما همچنان ناتوان است.

همچنان که یاغی متحول می شود، مجنون نیز به نقش پری نزدیک تر می شود و در شب تاریک مانع رفتنش

می شود.

یاغی همچنان با خود در تضاد است اما به عشق زمینی خود نزد مجنون (خودش) اعتراف می کند و می گوید

اگر همچنان در محراب است به خاطر عشقش به زیباییست.

یاغی همچنان در خفا روزه می خورد اما در پی زیبا می دود و برای جلب رضایتش تلاش می کند.

یکبار که یاغی در خفا روزه می شکند بطور اتفاقی پری او را می بیند، گویی یاغی با درون پاک خویش

رودر رو شده است.

یاغی پی می برد در پشت نقاب زشت مجنون زیباییست و هر دوی اینها **زشتی و زیبایی - دانایی و جنون** در

درون خود اوست.

ایل چی که عاشق دختر زیبای پیر بوده، به یاغی چاقویی می دهد تا مجنون را بکشد و فرار کند اما یاغی زشتی درون خودش را می کشد و چنان خالصانه عاشق زیبا و زیبایی می شود که دلش به زبان می آید و با اعتراف به عشقش نزد مجنون (پری)، پری را نیز تحت تاثیر قرار می دهد. پری مجنون را به بند می کشد، همچنان که زیبایی درون یاغی زشتی درونش را. یاغی که خود را اسیر زیبایی درونش می بیند با پای خود به محراب باز می گردد و همان می شود که پری از او خواسته، حتی بیشتر.

- دانایی و جنون در هم می آمیزد.

مجنون به دست سردار تاتار اسیر می شود. سردار فریاد می زند: هیچ چیز غیر ممکن نیست! سردار نقاب زشت از روی مجنون بر می دارد و معلوم می شود که در پس زشتی، زیباییست! این یقین دیری نمی پاید و پری اقرار می کند که او نیز زیبا نیست بلکه همزاد زشت زیبای دیگرست! عشق زمینی ایل چی با خنجر زهر آلودش و بی معرفتی و بی خردیش پری را از پای در می آورد. اما عشق یاغی به مرحله ای می رسد که از پری نیز گذرمی کند. یاغی همچنان روزه می گیرد و سکوت می کند تا نور بر او می تابد. چنان می شود که اکنون نانش را نیز در میان مردم قسمت می کند. چنان استوار است که از حال می رود اما روزه نمی شکند. ماه کامل می شود.

اکنون که پیر می بیند که یاغی از او نیز پیشی گرفته است، رسالتش را تمام شده می بیند و خود را بجای یاغی تسلیم سردار می کند.

یاغی دیروز، پیر امروز، اسب سفید زیبایی را که پیر به او ارزانی کرده را به سان دیگر اشیاء زمینی اش در بیابان رها می کند.

یاغی به چنان مرتبه ای می رسد که بی اعتنا به جسم بی جان زشت و زیبای درون خویش، بی نیاز تنها به زیبایی روح و عشق متعالی می اندیشد. خود را از کالبد تنش رها کرده و جسم زمینیش در گردو غبار محو می شود.

باران نیز شروع به باریدن می کند، اما نه از آسمان که از زمین!

آرش دیانی